

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اصحاب الحسين ورحمة الله و بركاته

محتویات

۱ آخرالزمان، فتنه است

۲ مقصد خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است

۳ امضای شیعه‌گی این است که ملت از ابراهیم داشته باشیم

۴ ماوراء جسم است، مجلس ولایت، روح است

۵ همه خلقت باید به امر ولی باشند

۶ روزه

۷ دعا

۸ ارجاعات

آخرالزمان، فتنه است

من دوباره این مطلب را تکرار می‌کنم تا در این نوار بماند: حضرت فرمود: آخرالزمان فتنه است. ببین نمی‌گویند موقعیت دیگری، خیلی روی آخرالزمان تکیه شده است که فتنه است. حضرت فرمود فتنه تا کوه‌ها را می‌گیرد. این را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یا سلمان، تا کوه‌ها را می‌گیرد. یا سلمان، موسیقی تا مکه را می‌گیرد. آخر موسیقی که نباید در خانه خدا برود. گفت: این یکی از علامات آخرالزمان است. یا رسول الله، دوباره بفرمایید: «کاشفات عاریات»^[۱]، زنها پوشیده، لخت هستند. مرتب حضرت سلمان از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تمنا می‌کرد، خب می‌خواست بفهمد. بشر باید احکام را بفهمد. حالا آنها دارند در سفر حجة الوداع از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قدرانی می‌کنند تا حرف‌ها را بزنند. آن وقت در کجا این حرف‌ها را بزنند؟ در خانه خدا بزنند. مرتب تکرار می‌کند: علماء آخرالزمان، اغلب آنها، نه همه‌شان، به میل خودشان، فتوا می‌دهند، دلها متفرق می‌شود، مسجدها آباد می‌شود. حالا آن چیزی که در مورد مسجدها گفته را من نمی‌گویم. خلاصه، خیلی تکذیب شده، مسجدها پر از جمعیت، دلها متفرق، ربا علنی می‌شود، همه جا را می‌گیرد. مرتب سلمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفت: یا رسول الله می‌شود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمود: قسم به کسی که جان عالم در قبضه قدرت اوست می‌شود. حالا شمارفتی از این طرف تا آن طرف خانه خدا تلویزیون است.

حضرت خیلی حرف‌هایی زد: آخر فرمودند: «دینکم دینارکم» دینشان را به دینار می‌دهند. چقدر به شما می‌گویم: آقا جان من، محبت دنیا نداشته باشید. بچه‌ها، پسرها شبیه زنها می‌شوند، زنها شبیه مردها می‌شوند. تمام این حرف‌ها شدنی است. آیا کسی عبرت هم می‌گیرد؟ آیا ما از حرف‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عبرت می‌گیریم یا نه؟ یا اینکه داریم راه خودمان را می‌رویم. حالا خوب که حرف‌هایش را زد، گفت: امانت از بین مردم می‌رود؛ یعنی دیگر کسی امین نیست، خیانت زیاد می‌شود، دروغ رواج می‌گیرد. الان اگر کسی راست گفت تعجب می‌کنید، اگر دروغ گفت که همه‌اش دروغ می‌گویند. باید خلاصه خوشبخت باشید که سلمان اهل کار است، گفت: آخرالزمان برای مؤمن چطور است؟ گفت: برای مؤمن خیر است. یا رسول الله، در تمام فتنه‌ها چطور خیر است؟ چه کار کنند؟ گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر مردم شرکت نکنند، بروند کنار، اگر کنار بروند، دینشان حفظ است. بعد گفت: یا سلمان، اینقدر کار مشکل می‌شود که دین، بی‌دینی می‌شود، بی‌دینی دین. اغلب مردم می‌روند پی بی‌دینی. یا سلمان، اگر آن زمان کسی دینش را حفظ کند با من و در درجه من است. آقا جان من، بیا نبی بشو، بیا ولی بشو. چرا فرقه باطل می‌شوی؟ بعد یک دفعه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنا کرد گریه کردن، قربان آن اشک پیامبر بروم، چقدر ما را می‌خواهد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنا کرد گریه کردن، های‌های گریه کرد. گفت: سلمان جان، من برای ضعفای آن زمان گریه می‌کنم؛ یعنی مال شما. چرا؟ علما می‌روند، آن‌ها هم دنبال علمایشان می‌روند، بعد آنها خلاصه کارشان مشکل می‌شود. البته من بگویم نه همه عالمان، الان اغلبشان اینها هستند. اول عالم در آن زمان بعد از رسول الله، عمر و ابابکر بودند،

مردم دنبال این‌ها رفتند. مگر شریح قاضی عالم نبود؟ دنبالش رفتند. مگر ابوموسی اشعری نبود؟ دنبالش رفتند. آن‌ها چه کار کنند؟ یک گربه که در خانه آدم می‌آید، من دیدم رفت یک دور روی دیوارها زد، یک مرتبه آمد پایین. ما یک لباسشویی داشتیم تا من آمدم، پرید روی لباسشویی و رفت بالا. خب، ما هم باید بالاخره، راهش را بگذاریم تا بتواند بالا بپرد. اگر نه، خدا می‌داند به حضرت عباس، حرفهای دیگری هم هست.

مقصد خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است

خب حالا من می‌خواهم به شما بگویم، ببینید قربانتان بروم: خدا تمام فرمان را به دست علی (علیه السلام) داده، به دست امام زمان (عج الله فرجه) داده است، اینها همه فرمان می‌برند، اینها با خدا مشترکند؛ یعنی خدا به اینها گفته این کارها را بکنند. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»^[۲] نه زمینی‌ها، به آسمانی‌ها هم گفت تسلیم نبی بشوید. خدا نبی‌پرور است، دارد نبی را می‌پروراند؛ اما خدا هنوز یک مقصد دارد، حالا گفت یا محمد، پاشو تبلیغ کن، مبدا از خودت حرف بزنی. وقتی دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را گرفتند قدری به قول ما در نبی بودنش ذوقی شد. بشر نباید ذوقی باشد، باید عمقی باشد. اگر شما اینجا آمدید، من نباید ذوقی باشم؛ باید عمقی باشم، ببینم شما مقصدتان چیست که دور من آمدید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک قدری ذوقی شد، حالا خدا می‌خواهد او را چه کار بکند؟ (یک قدری تندتر بگویم یکی این نوار را می‌شنود، کشش ندارد، بار را زمین می‌اندازد و فرار می‌کند، یک ذره هم نمی‌برد، زمین می‌اندازد و فرار می‌کند. عزیز من، گفتم باید ولایت به شما تزریق می‌باشد.) حالا گفت یا محمد، از اینها که دور تو را گرفتند، اعلام کن، هر کسی می‌خواهد فردا از این در پیش تو بیاید، مثلاً یک درهم (مثلاً می‌گویم پنج زار که شما حالیتان بشود، وگرنه از آن هم کمتر بوده است) بدهد، عددش را معلوم نکرده، گفته «قلیل»؛ یعنی کمی، هیچ یک از مردم نیامدند. یک هشدار به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داد، هیچ کس نیامد. فقط کسی که آمد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و سلمان و اباذر و مقداد. حالا ببین این‌ها تا آخر رسیدند. حالا به تو هم گفته خمس بده، خب نمی‌دهی. حالا خدا دارد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌پروراند. الان زمان، زمان نبی هست؛ هنوز زمان ولی نشده؛ اما خدا مقصدش چیز دیگری هست.

خب این نبی چقدر زحمت کشید؟ روایت داریم اینقدر او را زدند، او را پشت دیوار انداختند، مشرکین گفتند او مرد، ولش کنید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد خون از سر و پایش می‌ریزد، با این سر و صورت پیش حمزه آمد. حمزه گفت: عمو جان چیست؟ گفت: عمو جان، اسلام بیاور. حمزه یک‌دفعه عصبانی و ناراحت شد که بچه برادرش را اینجوری کردند، پا شد، دست به شمشیر کرد، داخل اینها آمد و گفت: کسی دیگر جرأت ندارد به بچه عمویم حرفی بزند، با این شمشیر گردنش را می‌زنم. حمزه خیلی شجاع بود، مشرکین، همین طور که از آقا ابوالفضل می‌ترسیدند، همه از حمزه می‌ترسیدند. این جا افتاد. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر زحمت کشید؟ مگر زحمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شوخی است؟ حالا آن یکی را نمی‌گویم که از آن بالا خاکستر روی سرش می‌ریختند. چرا؟ بیا طرف ما برایت زن می‌گیریم، به تو شوکت می‌دهیم، دستت را می‌گیریم، چه کارت می‌کنیم، فلانت می‌کنیم، دیدند رها نمی‌کند. حضرت فرمود: خدا را قبول دارید؟ گفتند: آره، گفت: به خدا قسم، اگر اینقدر توان داشته باشید که ندارید، خورشید را در یک کف دست من بگذارید، ماه را در یک کف دست من بگذارید، می‌گویم: «لا اله الا الله» اما در این پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، «علی ولی الله» است. (صلوات)

حالا خدا این همه او را پرورش داد که عزیز من، همه شما تا حتی ملائکه آسمان نبی را اطاعت کنید. حالا مردم معجزات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌دیدند، یک عده‌ای آمدند و گفتند: اگر خدای تو حق است و خدا تو را روانه کرده، این ماه دو پاره شود و در آسمان بیاید. حضرت اشاره کرد، ماه به صورت دو پاره آمد؛ «شق القمر» یعنی این. اگر پیامبر به ماه امر کرد؛ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خورشید را برگرداند، ماه نسبت به خورشید کوچکتر است. شما که علم جغرافیا دارید، مگر خورشید این است که تو داری می‌بینی؟ شاید صدها کرات در خورشید هست. حالا مگر قبول کردند؟ تازه گفتند سحر کرده است. خب، سحر در یک شهری قرار می‌گیرد، از هر شهری آمدند گفتند ما دیدیم که ماه اینجوری شده است. حالا عزیز من، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر زحمت کشیده، چقدر خون دل خورده است، چقدر دلش می‌خواست این مردم بیایند؛ اما مگر آمدند؟ تمام اینها که دور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند به غیر این چهار، پنج نفر، همه‌شان منافق بودند؛ یعنی دورو بودند. حالا بترسید از روزی که خدا ما را امتحان کند، ما باید از امتحان درآییم. الان شما دارید همه قدرتان را صرف ولایت می‌کنید؛ اما ما هنوز از امتحان در نیامدیم. عزیز من، شما باید این

نیرویی را که دارید صرف امر کنید. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کار کرد؟ حالا خدای تبارک و تعالی می‌خواهد مقصدش را افشا کند. مقصد خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. یا محمد، باید علی (علیه السلام) را معرفی کنی، یک زره کندی کرد. خدا گفت: اگر معرفی نکنی، رسالتت را انجام نداده‌ای. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شصت و دو سالش بوده، بیست و دو سال تبلیغ کرد؛ اما رسالتش را نرساند، رساندن رسالت، افشا کردن ولایت است.

حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را افشا کرد. پس مقصد خدا نبوت نبود؛ مقصد خدا، ولایت بود. تمام انبیا خلاصه، در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ما کوچک هستند. به ابراهیم سمت شیعه‌گی نازل شده، نه قرآن. حالا آن زحمتهایی که ابراهیم در مکه کشید، در بیابانها آمد که اگر بخواهم بگویم، خیلی طولانی است. حالا [در خواب] خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، گفت: یا محمد، من دلم می‌خواهد از شیعیان شما باشم. حالا خدا می‌گوید ابراهیم شیعه است. امام است، شیعه است؛ اما موسی این خواهش را کرد: گفت: «لا». موسی در کوه طور، آنجا که آنها آمدند و گفتند می‌خواهیم خدا را ببینیم، گفت: خدایا، می‌خواهند تو را ببینند. این‌ها این را می‌گویند که اگر خدا چیزی هست ما باید او را ببینیم. اینجاست که نمی‌توان خدا را دید. خدا یک جوری هست که دیدنی نیست؛ اما در تمام عالم خدا هست. خدا گفت: از هفتاد قبیله، هفتاد نفر را بیاور. آوردند کوه طور. آنجا یک نوری تجلی کرد، آن‌ها مردند و موسی غش کرد. حالا خدا موسی را به هوش آورد، دعا کرد، زنده شدند. و نصفشان گفتند: سلام بر پروردگار موسی، یک عده‌شان هم گفتند سحر کرده، (حالا من با سند حرف می‌زنم، بی‌سند حرف نمی‌زنم. هرکسی بگوید ایشان بی‌سند حرف می‌زند، خودش حرفش لغو هست و قبولی ندارد؛ مگر مدرک داشته باشد. شما قدرانی کنید که من با سند حرف می‌زنم. دیگر دنبال سندش نگردی، اگر دنبال سندش بگردی، باید بروی در محضر و آنجا سند بخواهی، عقد برایت امضا می‌کنند، والله، امر برایت امضا نمی‌کنند. چون که هر چه گفتم با سند گفتم. حالا مقصد دارم) حالا گفت: خدا این نور خودت هست؟ گفت: «لا»، نور دوازده امام؟ «لا»، نور یکی از شیعیان آخرالزمان است. خدایا، من را آن قرار بده، گفت: «لا». کجا «لا» گفت؟ خدا می‌داند که در مقابل یک شیعه، موسی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفوزه می‌شود. مگر در مقابل خضر رفوزه نشد؟ اما ابراهیم را پذیرفت، گفت: شیعه هست.

امضای شیعه‌گی این است که ملت از ابراهیم داشته باشیم

حالا عزیز من، گفت: از هفتاد و سه فرقه، یک فرقه ناجی می‌شود، تو ناجی هستی. چرا توجه نداری؟ چرا شکرانه نمی‌کنی؟ چرا بعضی وقتها یک جاهایی نگاه می‌کنی؟ تو شیعه‌ای. به موسی گفت: «لا» اما به تو نگفت «لا». حالا چه می‌گوید؟ حالا که می‌خواهی شیعه‌گی‌ات معلوم بشود می‌گوید رئیس مذهب شما، امام صادق (علیه السلام) است؛ اما باید ملت از ابراهیم داشته باشی. اگر بخواهیم ببینیم ما هم شیعه‌گی‌مان رفوزه هست یا نه، باید ملت از ابراهیم داشته باشیم؛ غیرتمند باشیم. ابراهیم می‌خواهد زنش را از این شهر یک جای دیگر ببرد، توی صندوق می‌گذارد. یکی دو تا سوراخ هم به آن می‌گذارد که بتواند نفس بکشد. حالا لب گمرک می‌آید، می‌گوید این چیست؟ می‌گوید هر چه هست، این قاچاق هست، من می‌دهم. ابراهیم خب پول‌دار بود. علم کیمیا داشت، یک مشت از این خاکها به او می‌داد. گفت: هر چیزی که بگویی می‌دهم، دست به صندوق نزنید. خبر به من ملک دادند. یک آدم فقیر آمده، نمی‌گذارد در صندوق را باز کنیم. می‌گوید هر چه قاچاق است می‌دهم، هر چقدر هست می‌دهم، دست به صندوق نزنید. گفت: اینجا بیاید. تا آمد در را باز کرد، دید یک زن سوخته است (ناراحتی من این است که ابراهیم با این زن، خانه خدا را ساخته است، اینقدر آفتاب به او خورده که دیگر سیاه است. می‌فهمید من چه می‌گویم) گفت: فلان فلان شده، می‌خواستی این را بکشی؟ این حاکم خیال خیانت کرد. تارفت با او حرف بزند که تو کجایی هستی، لال شد، رفت دست به او زد، روایت داریم که شاید آیه قرآن باشد، یک دفعه دستش خشک شد. باغیرت، تو ملت از ابراهیم داری؟ کجاست را روانه می‌کنی؟ شیعه‌گی «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» است. ببین، چقدر غیرت دارد؟ حالا مگر کسی جرات دارد به خانم‌های شما که در خانه هستند، نگاه کند؟ والله، دستش خشک می‌شود. خانمها که در خانه هستند، خودخواه نیستند، خودشان را می‌خواهند حفظ کنند، خدا آن‌ها را حفظ می‌کند. خانم‌ها، مگر تو به غیر از زن ابراهیم هستی؟ خدا تو را حفظ می‌کند، اگر می‌خواهی حفظ باشی، در خانه بنشین؛ اگر می‌خواهی آزاد باشی که خب، هر کاری می‌خواهی بکن.

عزیز من، قربانت بروم، حالا بعضی‌ها زنش را در دکور می‌گذارند. من اولاً که با طیاره بیایم، خیلی راحت هستم، مثلاً اینجا عقلمان را نرسید که این را جلو بکشیم، من همین‌جور اینقدر ناراحت بودم، همچنین می‌کردم که می‌خواستم بیفتم. همین‌طور از تهران تا اینجا قلمبه شدم. خب توی طیاره بنشین، یک ساعته تو را آنجا می‌رساند. عزیزان من، من دیدم

این‌ها زنده‌ای اجنبی هستند، لخت هستند، شما نگاه می‌کنید، من محض شما گفتم نمی‌خواهم با طیاره بیایم؛ یعنی می‌خواستیم چشم شما را حفظ کنم. من نمی‌گویم نستجیر بالله، شما چشم‌چران هستید؛ اما این درون شما می‌آید. اگر نه پول من را که خودم نمی‌دادم. پول من را هم الحمدلله یک نفر دیگر داده است، خدا عمرش بدهد، خدا بچه‌اش را به او ببخشد، خدا عاقبتش را به خیر کند. آن دفعه هم پول من را کسی دیگر داد. پس شما توجه کنید من چه چیزی دارم می‌گویم من دیدم یک قدری فساد دارد. حالا در طیاره‌اش هم فساد دارد. اصلاً فساد ایران را گرفته، کجا بی‌فساد است؟ چرا به تو می‌گویند برو کنار؟ عزیز من، در فساد داخل می‌شوی. تو فسادگر نیستی والله، فساد تو را می‌گیرد. قربانتان بروم، به این حرفها توجه کنید. حرف ماورایی این حرفهاست که شما باید توجه کنید. ماورایی باشید، نه زمینی، ابراهیم ماورایی هست. حالا خدا به تمام ماورای خلقت زنش را حفظ می‌کند، تو را هم حفظ می‌کند، زنت را هم حفظ می‌کند. خانمهایی که الان اجازه دادند شما بیایید، امیدوارم حضرت زهرا (علیها السلام) به اینها اجازه بهشت بدهد، امیدوارم که حضرت زهرا (علیها السلام) به خانمهایی که گفته‌اند شما بروید، «تقبل الله» بدهد. انشاءالله خدا به خانمهایی هم که نگذاشتند شوهرهایشان بیایند، فهم بدهد که سال دیگر به شوهرهایشان بگویند بروید. او آخر توجه نمی‌کند که این آقایی که اینجا آمده به معراج آمده است. مجلس ولایت، معراج است. مگر معراج چیست؟ تازه معراج که می‌رود به آسمان می‌رود؛ اما عزیز من، مجلس ولایت، معراج است. اگر الان معراج رفتید، این معراج چیست؟ کسی هست که الان معراج برود. خانم عزیز، اینکه می‌گویید برو، شوهرت می‌خواهد به معراج برود. اینجا جلوی علی بن موسی الرضا بیاید و دعا کند. مگر معراج در عرش خدا چیست؟ ائمه آنجا هستند و الان اینجا هم امام رضا است. ما الان داریم امامان را تبلیغ می‌کنیم، آنها همه دارند از شما تشکر می‌کنند. مگر آمدن به این مجلس شوخی است که هر کسی بتواند بیاید؟

ماوراء جسم است، مجلس ولایت، روح است

الحمدلله رفقای عزیز من، اینجا تشریف می‌آورند، من شرمند آن‌ها هستم. اصلاً حرف ماوراء زدن؛ یعنی حرف ولایت، حرف ولایت زدن از ماوراء بالاتر است. چرا توجه ندارید؟ من هم بعضی وقتها از اینکه می‌بینم بعضی‌ها هنوز این حرفها را درست نفهمیدند، ناراحت می‌شوم. چرا؟ چون که تمام ماوراء در اختیار ولایت است. ماوراء جسم است، مجلس ولایت، روح است. شما الان در روح آمدید و دارید زندگی می‌کنید. والله، راست می‌گویم. آنها که قبول ندارند، نفهمیدند؛ چون که از اینجا شما ماورایی می‌شوید. عزیز من، از مجلس ولایت، ماورایی می‌شوید. اگر سلمان ماورایی شد، از امر رسول الله شد، ما به غیر امر رسول الله، «علی، ولی الله» حرف دیگری نمی‌زنیم. الان ماشاءالله شما چقدر ترقی کردید؟ مگر هر کسی می‌تواند مجلس ولایت بیاید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چند تا زن داشته است، چرا از خانه ام سلمه باید برود؟ ام سلمه ماورایی هست، آن‌ها یکی دوتایشان جهنمی هستند. هر دوی آن‌ها هم زن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند. هر دوی این‌ها هم پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند. چرا آن حفصه و عایشه اهل جهنم هستند؟ چون با یقین در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبودند. شما هم همین است. بی‌رودربایستی، با یقین باید در مجلس ولایت بیایید. عزیز من، اگر در این مجلس می‌آیید، باید با همدیگر نجوا کنید. این آقا بگویند من اینجوری متوجه شدم، آن آقا بگویند اینجوری باشید؛ یعنی مجلس ولایت باید به شما تزریق بشود وگرنه می‌روید. والله، دارم می‌بینم، باید مجلس ولایت به شما تزریق بشود. آن موقع که به شما تزریق بشود، آن مجلس توی شماست، دیگر هر کجا بروید توی شما هست. امیدوارم خدا اول یک فهمی به من بدهد که این حرفها را بفهمم، بعد هم به شما. (صلوات)

همه خلقت باید به امر ولی باشند

«یاد دادن» یعنی هر چیزی که در عالم یک نفوذی پیدا می‌کند، یک جوری می‌شود، باید به امر ولی باشد. الان کوه‌ها به امر ولی هست، باران به امر ولی می‌آید. متوجه هستید به شما چه می‌گویم؟ بهشت به امر ولی هست، جهنم به امر ولی هست، نباتات به امر ولی است. رشد هر چیزی به امر ولی هست، مگر ولی شناختن شوخی هست که تو می‌گویی «علی ولی الله» است؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام) نه ولی خدا؛ ولی تمام خلقت است. صریح می‌گویم. چرا؟ تمام خلقت در برابر ولایت صغیر است. عزیز من، اینها همه خلقتند، همه باید به امر ولی باشند. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»^[۲] می‌گویند تسلیم نبی شوید، حالا عصاره نبی این است که تسلیم ولی شوید، علی، ولی الله است؛ محمد، رسول الله است. رسول باید در امر باشد؛ اما علی (علیه السلام)، امام زمان (عج الله فرجه) خودش امر است. چرا؟ عزیز من، من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. مگر پیامبر به یک نفر نگفت

که آن غنیمت را تو بده، یک دفعه خدا گفت: یا محمد، تو باید خودت بدهی، آن‌هایی را هم که او داده، تو باید برگردانی. آیا توجه دارید؟ من روایت و حدیث می‌گویم. یک نفهمی نگویید که ایشان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بالاتر می‌کند. به من چه؟ خب، خدا گفته، تو برو به خدا بگو چرا علی را بالاتر حساب می‌کنید؟ فضول، برو به خدا بگو، به من چه؟ من کی هستم که کسی را بالا و پایین کنم، من اصلاً حالی‌ام نیست.

من روایت حدیث را نقل می‌کنم. عزیزان من، کسی که نوار من را فهمیده است باید بفهمد، نه کسی که نوار من را گوش می‌دهد. بعضی‌ها نوار من را یک بار گوش می‌دهند و کنار می‌گذارند؛ اما این نوار را اگر صد دفعه هم گوش بدهی، هر دفعه یک چیزی گیر شما می‌آید. مگر حرف ولایت یک چیز است؟ کاش ما این حرفها را می‌فهمیدیم. کاش یک چیز هم حسابش می‌کردند، طناب گردنش نمی‌انداختند، زنش را نمی‌کشتند، یک چیز هم حساب نکردند. چه کسی کرد؟ مقدس‌ها، عبادت‌کن‌ها. عبادت‌کن‌ها به عبادتشان مغرور شدند. حالا هم در زمان ما از این حرفها خیلی هست. برو توی مردم بین من درست می‌گویم یا نه. تمام گناهان گردن آن دو نفر هست که این‌ها را خلق حساب کردند. شریح قاضی و شریح قاضی‌ها هم اینها را خلق حساب می‌کنند. باز حرف‌هایی بالاتر هست که نمی‌توانم بزنم. باید حرفی بزنم که بتوانم از عهده جوابش بر بیایم وگرنه بالاتر هست. جگرم خون است؛ مثل این است که آدم یک عقده‌ای دارد. چه موقع می‌شود آن عقده آدم بترکد؛ یعنی آزاد باشد و بتواند حرف بزند. از چه کسی بترسم؟ آن زمان از مقدسها می‌ترسیدند، الان هم به دینم از مقدسها می‌ترسم، حرفم را نمی‌زنم. از عرق‌خورها نمی‌ترسم، از مقدس‌ها می‌ترسم. چرا؟ مقدس، روی مقدسی‌اش اشکال می‌کند؛ اما آن عرق‌خور نه، عرق‌خور حیا دارد؛ اما مقدس در مقابل ولایت حیا ندارد. اول مقدس، عمر و ابابکر بودند، بعد از آن بنی عباس بودند، حیا نداشتند. آخر اگر حیا داشته باشد، امام رضا (علیه السلام) را دعوت می‌کند و به او زهر می‌دهد؟ آخر به تو چه کار دارد؟ این همه هم که دعوتش کرد؛ چون منافق است. [مأمون] اول عالم بنی عباس بوده است. خدا شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عالم بودنش را گفت. گفت: در تمام بنی عباس عالم‌تر از مأمون نیست. عالم بوده که این کار را کرده، نه ظالم، عالم بود، این کار را کرد، ظالم شد. کاش همین حرف را می‌فهمیدید. من نمی‌خواهم بگویم شما نفهم هستید. نه، شما خوب فهمیده‌اید. این نوار من را خیلی‌ها گوش می‌دهند. عزیز من، مواظب باش اگر تو عالم بودی، ظالم نباش. کجا ظالم هستی؟ وقتی که حرفی از خودت بزنی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام نگفته باشند.

تو باید رهبر باشی، ولایت را رهبری کنی. تمام شما باید ولایت را رهبری کنید. اگر می‌گویم «عالم»، «عالم» این نیست که یک عمامه داشته باشد، همه شما عالمید، به او «آخوند» می‌گویند. (صلوات) پس من می‌گویم همه چیزها باید به امر امام باشد؛ یعنی به امر حجت خدا باشد. تمام [خلقت] هستند. گفتم که حضرت زهرا (علیها السلام) حجت خداست. تمام این عالم در قبضه قدرتش هست، امام حسین (علیه السلام) هم فرمود: نفس‌هایی که می‌کشید در قبضه قدرت اوست. حالا کسی که حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌شناسد، علی (علیه السلام) هست. علی (علیه السلام)، زهرا (علیها السلام) را می‌شناسد و زهرا (علیها السلام)، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را می‌شناسد. حالا وقتی آن جنایت را دید، یک دفعه گفت: دست از علی بردارید، نفرین می‌کنم. شیعه و سنی نوشته‌اند، هنوز نفرین نکرده، ستونها از جا حرکت کرد. این ستون مثل یک چیزی که جمع شد. این هم یک حرفی است؛ یعنی این ستون وقتی که حرکت می‌کند باید از طاق بالا برود، بالا نرفت. چنان این ستون به امر حضرت زهرا (علیها السلام) جمع شد که مردم از زیر ستونها می‌رفتند. هنوز نفرین نکرده است. یک نفس ناراحتی برای علی کشید؟ آیا تو یک نفس ناراحتی برای امام زمان (عج الله فرجه) کشیدی که دارد گریه می‌کند یا پای رقاصی، پای ویدیو، ماهواره و اینها می‌روی؟ آیا تو یک نفس کشیدی؟ زهرا (علیها السلام) یک نفس راجع به ولایت کشیده ستونها از جا حرکت کرده، حالا علی (علیه السلام) می‌گوید: ای سلمان، به زهرا (علیها السلام) بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی؛ یعنی چقدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اذیت کردند، خاکستر روی سرش ریختند، او را زدند، من هم همان هستم، من هم وصی همان هستم که من را اذیت می‌کنند، زهرا جان، به این‌ها نفرین نکن. اینها همه‌شان یک موجود هستند، آن آمده علی اکبر را کشته، همه را کشته، حالا می‌خواهد بگوید، نفرین نکن. خب زهرا (علیها السلام) هم همین است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین است. یا زهرا، اگر نفرین کنی، طیور در جو هوا هلاک می‌شود. اینها که می‌بینی به این بدی هستند، طیور که دیگر کاری نکردند، به واسطه طیور تو نفرین نکن. علی هست دیگر، حالا آمده می‌خواهد ضربت بخورد می‌گوید: زینب جان، این مرغابی‌ها را یارها کن یا کم آنها نگذار، مبادا آنها را گرسنه بگذاری، مرتب سفارش مرغابی‌ها را می‌کند. آیا علی سفارش دوستانش را نمی‌کند؟ به حضرت عباس، شبها باید از نادانی خودتان، از اینکه این‌ها را درست نشناختیم، گریه کنید. من امروز دارم شناخت این‌ها را افشاء می‌کنم. چرا؟ می‌گوید آدم باید به غم مؤمن شریک باشد. آیا تو به غم امام حسین (علیه السلام) شریک نمی‌شوی؟

عزیز من، اینجا آمدن لذت دارد نه عزت، عزت یعنی چه؟ یک جایی بروید شما را احترام کنند، بگویند، آقا بفرمایید، خوش آمدید. اینجا جای این حرفها نیست. اینجا خودتان هستید.

روضه

حالا بنا شد روضه علی اکبر را برای شما بخوانم. آدم یک پسر داشته باشد متدین باشد، خیلی او را می‌خواهد. خدا انشاء الله بچه‌هایی که دارید به شما ببخشد، من یک دور تسبیح همیشه صلوات می‌فرستم می‌گویم به سلامتی دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، بعد می‌گویم به سلامتی آن‌ها که در رحم زنها هستند، تا حتی آن‌ها را در نظر می‌آورم. این علی اکبر، در ظاهر و باطن خیلی ترقی کرد؛ چون که حضرت فرمود: «منطقاً، علماً، برسول الله»، ایشان را آورد و جفت رسول الله قرار داد. حالا وقتی خلاصه جنگ شروع شد، گفت: علی جان، بیا برو میدان. امام این کار را نکرد که خودش بنشیند، فرزندش بنشیند، مردم را به سمت جنگ سوق بدهد، فوراً آمادگی پیدا کرد. گفت: علی جان، برو با مادرت و خواهرت خداحافظی کن. زره به او پوشاند. رفت آنجا در خیمه گفت: عمه جان، خداحافظ، خواهر جان، مادر جان، خداحافظ. اینها ریختند دور علی، دیدند برو میدان معلوم نیست که او را نکشند؛ اما سکینه گفت: خدایا، دعاهای مرا مستجاب کن. مرا فدای علی کن، دست برنداشتند. یک دفعه امام حسین (علیه السلام) گفت: دست از علی بردارید، علی دارد به طرف خدا می‌رود. حالا مگر امام حسین (علیه السلام) دست برمی‌داشت؟ حالا وارد شد، علی جان، قدری جلوی من راه برو؟ از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سوال کردند آیا در عالم لذتی هست؟ حضرت فرمود: نه؛ اما کسی که یک پسر داشته باشد، این بچه خیلی صالح و خوب باشد، لذت می‌برد این راه برو. گفت: مصیبت چیست؟ گفت این را خدا می‌گیرد. حالا گفت: بابا، علی جان، یک قدری جلو من راه برو. علی اکبر یک قدری راه رفت. خدا می‌داند من راست می‌گویم اینقدر من خوشم می‌آید، اینقدر من لذت می‌برم که شما جوانها جلوی من راه می‌روید. علی، خود توحید است، خود ولایت است. می‌بینم شما هم دارید دنبال ولایت می‌روید، از شما، حظ می‌کنم. می‌روم آنجا می‌خواهم. شما حرف می‌زنید، کیف می‌کنم. می‌گویم: خدایا شکر، اینها سالمند، می‌خندند و می‌گویند و می‌شنوند. حالا روایت داریم یک وقت رفت صد و بیست نفر را به درک واصل کرد. اما وقتی رفت، لشکر گفتند ما با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جنگ نداریم. ابن سعد صدازد، گفت: این پسر حسین (علیه السلام) است، شبیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که از دنیا رفته است؛ اگر نه به قدری شبیه بود که لشکر حظ می‌کرد. حالا یک وقت آمد، گفت: بابا، زره، سینه من را به تنگ آورده، آخر، آفتاب تابان هست، من تشنه‌ام هست. خدا شیخ عباس راحمت کند گفت: دو تا روایت داریم. یک روایت داریم که حسین زبان در دهانش گذاشت، [یعنی] گفت: بابا، من هم تشنه‌ام. عزیز من، چرا آب می‌خوری، یک سلام به امام حسین (علیه السلام) می‌دهی، لعنت به موکلان آب فرات می‌دهی، این همه ثواب دارد؟ چرا یاد لب تشنه امام حسین (علیه السلام) می‌کنی؟ آقا علی اکبر دو مرتبه رفت، یک وقت صدازد: بابا، من هم رفتم خداحافظ. بابا جان، قربانت بروم، غصه تشنگی مرا نخور، جدت مرا سیراب کرد. یک ذره آب آورد و گذاشت. وقتی حسین این ندا را شنید با عجله آنجا رفت. لشکر، بالای سر علی اکبر صف‌آرایی کرد. روایت داریم آن موقع یک شامی توی فرق علی زده بود، علی در ظاهر از دنیا رفته، خونها را از لب علی پاک کرد. گفت: «ولدی علی»، با من حرف بزن خیلی دلش می‌خواست علی یک کلام حرف بزند. در تمام لشکر زینب در میدان نیامده است. گفت: نکند برادر من سخته کند. مرتب آمد توی میدان و می‌گفت: «ولدی علی، ولدی علی»، روایت داریم امام حسین (علیه السلام) دو تا نعره زد. یک دفعه گفت: ابن سعد خدا رحم تو را قطع کند که رحم مرا قطع کردی. یک وقت صدازد: بنی هاشم بیایید، نعش علی را بر در خیمه رسانید، خدا داند که من طاقت ندارم.

این مداحان که دارند کف می‌زنند و می‌رقصند، آنها آنجا کف زدند، ای مداح، چرا کف می‌زنی؟ مگر تو بنی امیه هستی؟ حالا سکینه چه به سرش می‌آید؟ نگاه به علی می‌کند. رقیه چه به سرش می‌آید؟ لایلا چه به سرش می‌آید؟ من دارم به شما می‌گویم امام زمان (عج الله فرجه) هم وارد صحنه امام حسین (علیه السلام) را نمی‌شود. مگر خدا به حسین (علیه السلام) جزا بدهد. هیچ کس نمی‌تواند وارد شود،

امام زمان (عج الله فرجه) هم وارد نمی‌شود. می‌پرسند برای چه گریه می‌کنی؟ می‌فرماید: برای اسیری عمه‌ام.

رفقای عزیز، والله کسی که در باطنش، در این حرفها برود، دیگر خلاصه، تمام این دنیا را نگاه کند، ناراحت است. دیگر دنیا جذبش نمی‌کند. والله دیگر وقتی اینجوری شدی، دنیا دیگر تو را جذب نمی‌کند.

حالا می‌خواهم به شما عرض کنم رفقای عزیز، چه من بودم و چه نبودم، قدر این جلسه را بدانید، با چنگ و دندان حفظ کنید، همه دور هم جمع شوید. روایت داریم می‌گوید: یک مؤمن را زیارت کنید، همه ما را زیارت کردید. شما به عنوان زیارت مومن به این جلسه بیایید، نه به واسطه من. من چه کسی هستم؟ من، نه «من» هستم و نه «من» بوده‌ام، شما برای زیارت همدیگر به این جلسه بیایید. یعنی نگفتم جلسه، می‌خواهم یک جوری بگویم که دوباره حالی‌مان بشود دور هم جمع شدن را خلاصه فراموش نکنیم.

دعا

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن

خدایا، ما را بیمارز،

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، لذت شناخت ولایت را به ما بده.

خدایا، به حق این پنج نور پاک تو را قسم می‌دهم رفقای ما را از علیینی‌ها قرار بده.

خدایا، این حرفها به این تزریق شود. یک جوری بشود که اینها کاملاً محبت این خانواده را داشته باشند.

خدایا، به اینها تزریق شود.

یا علی

ارجاعات

- ↑ (من لایحضره الفقیه، جلد 3، صفحه 390)
- ↑ ۲/۱۰۲ (سوره الأحزاب، آیه 56)